

کامل مأموریه‌ها

طیبه رضوانی

باورم نمی‌شود ولی خدا از سختی آتش دوزخ به درگاه خدا ناله کند و او را به غفران التماس کند. از بیم عذاب آخرت فریاد کند و از خدا خطاپوشی را مسألت کند. در حالی که شاید هرگز خطایی نکرده است. ما چه بگوییم؟! تنها حرف ما این است.

با تمام عصیان زیر باران ولایت علی ایستاده‌ایم و بارانی یاد خدا شده‌ایم: تو مهربانی و از مهربان تنها مهر را سزااست و من آن بنده نافرمانی هستم که دل به غفلت سپردم و از طاعت تو رهیدم و می‌دانم این جرم من جزایی جز آتش قهر تو ندارد. تو مرا به آتش نافرمانی‌ای که خود مهیا کرده‌ام می‌فکنی. فرشتگانت را به عذابیم حکم می‌کنی و مرا محبوس عصیانم می‌نمایی، ولی من با تمام شرم گناهان خویش باز هم آن درمانده ناچیزی می‌شوم که با دستی تهی سراغ خان کریم می‌آید و بر نمی‌گردد. و درمانده‌تر از من و کریم‌تر از تو مگر کسی هست؟! ناله سر می‌دهم. ضجه می‌کنم و نوای توحید را بهانه استجابت تو می‌کنم، حال بگو آیا امیدوار کرم‌ت را در آتش عصیان‌ش می‌سوزانی؟! ضعف و ناتوانی‌اش را می‌دانی آیا باز هم شعله‌های آتش را بر او احاطه می‌کنی. آیا تو بی‌پناهی را که از فراخوانی دل فریادت می‌کند «یا رب» عذابش می‌دهی و وجودش را که متبرک به نام تو گشته است می‌سوزانی؟! نه در حاکمیت مهر تو چنین حکمی روا نیست تو آن مهربانی هستی که من یقین دارم اگر بر منکران خدائیت حکم به آتش قهر خود نکرده بودی هرگز آتش دوزخی برپا نبود تو قسم خورده‌ای که دوزخ را پر می‌کنی از دشمنان و من از سوگند تو می‌ترسم! گنهکارم اما هرگز دشمنی به درگاهت نکرده‌ام. از فرمانت غفلت کرده‌ام اما هرگز که خود آمدم در دل تو را خواندم تو را چنان که شایسته پرستش تو بود عبادت نکردم اما هرگز به نام مقدست کافر نگشتم و تو خود فرموده‌ای هرگز اهل ایمان با فاسقان یکی نیستند، پس ما را به مجازات اهل فسق دوزخی مگردان که من با تمام جرم‌هایم اکنون زیر باران لطف آمده‌ام تا در همین ساعت طوفانی، در این لحظه‌ای که رعد و برق اشک و ناله و ندبه مهیاست مرا ببخشی و از جرم و گناه در گذری، جهالت‌م را مستور کنی و بدکاریم را محفوظ، به فرشتگانت بگو: روی شانه‌هایم لحظه‌ای درنگ کنند، چیزی ننویسند تا من با حق حق گریه ندامت و لرزش شانه‌ها، پلیدی را از خویش دور کنم، باران مهر تو بر من بیارد و شب بوهای نگاهم متبرک شوند.

او واقف از حال زار من، ای با خبر از بینوایی من، تو را قسم به ذات مقدست مگذار روزهای من جز با یاد تو طلوع کنند و شبهایم جز در ذکر تو غروب. مگذار آقایی احساسم طوفان زده غفلت شود و رازقی نگاهم ناامید درگاهت. چه می‌شود مرا خدمتگزار کوچک خان خویش کنی و من هر آنچه می‌کنم مقبول درگاهت افتد! آنقدر به من خلوص عطا کن که کلام به عطر نام تو عطر گل سرخ بگیرد و کردارم مرا تا وصال با تو پیوند دهند. ای سرور من! درگاه تو محکمه عدلی است که من شکایت احوال پریشانم را به آنجا می‌آورم و اکنون پشیمانم و پریشان. دل پریشانم را به نگاه کریمانه خویش می‌نوازی؟! و وجود چشمانم را مأموریت دائمی درگاهت می‌نمایی؟! مهربان من! بگذار من در مسابقه طاعت از فرشتگانت پیشی بگیرم و با مدال عاشقی به قرب تو بشتابم و روی سکوی اخلاص بایستم. اهل ایمان طرفی و اهل تقوای طرف دیگر من باشند! و تو مقرب‌ترین مقام را نصیب من گردان، زبانم را حلاوت ذکر خود بخش و در دلم شور و عشق و محبت خود برپا کن، بر آه و ناله من منت گذار و دعایم را اجابت فرما که اکنون من دستان خواهش را به پیچک عزت تو آویخته‌ام و به کرامت نیلوفری است تو را قسم داده‌ام که دعایم را مستجاب کنی و امید مرا به کرم‌ت ناامید نکنی! هرچند من گنهکارم اما تو سریع‌الرضایی مرا می‌بخشی! من دردمند جدایی‌ام. یا من اسمۀ دوا و ذکرۀ شفا. شفایم می‌بخشی!

من زیر باران لطف تو آمده‌ام با چتری از امید و در سرمای بی کسی با گرمای اشک و سوز و آه ترخم کن ای رحیم! از عصیان من درگذر و مرا طوفان زده غفلت مگران «یا دافع النقم» و باران بارید تو نیامدی، زیر باران ایستادم و خواندمت. آیا نشنیدی؟ یا شنیدی و به سراغم نیامدی؟! غفران طلبیدم که به جرم عشق گرفتار بلا شدم و عصیان عاشقی تو بگو پوزش دارد؟! زیر باران آمدم و برای ترثم همین بس یک جرعه عشق و مستی تا ابد.

شاید یک شب سبز غدیری با تحفه ولایت زیر باران کلام تو ایستادم و عطر ولایت آخرین وارث غدیر را بوئیدم.

پس تا طراوت عطر نرگس

